

- ایراد الف در موارد ۲، ۳، ۴، ۵ و ۶ نیز وارد می‌باشد.
- ۲- «چ» (ch) که در فونتیک به صورت [ ts ] نوشته می‌شود قاعدتاً در کتابهای قدیمی‌تر که هنوز علم فونتیک به این صورت پیشرفت نکرده بود به صورت «چ» نوشته می‌شد که به نظر بنده بهتر است تا «ch».
- ۳- «خ» (kh) چنانچه به صورت «X» نوشته شود بهتر است.
- ۴- «ژ» (zh) «ژ» «ژ» «ژ» «ژ» «ژ»
- ۵- «ش» (sh) «ش» «ش» «ش» «ش» «ش»
- ۶- در مورد «ع» ایشان، «ع» را با Vowels اشتباه نموده‌اند در صورتی که «ع» در فونتیک به نام Glottal stop (آهنگ ترکیدۀ حنجره‌ای) خوانده می‌شود. برای مثال «بعداً»، «مجمعه» علامت «ع» در فونتیک [ ʔ ] می‌باشد و در کتاب‌های «غیر» فونتیکی «ع» را به صورت (،) در بالای حرف می‌نویسند، مثلاً واژه «بعداً» با حروف لاتین این‌طور نوشته می‌شود: da' dan
- ۷- «غ» (gh) چنانچه ٪ نوشته شود بهتر است.
- ۸- «ل» و «م» در قسمت Consonants نیامده است.
- روی هم رفته گرچه فرهنگی‌است پر صفحه، ولی مطلقاً در آن رعایت علامت‌های بین‌المللی نشده و بدیهی است که برای خارجی‌ها بی‌اشکال نخواهد بود. در پایان امیدوارم که نویسنده محترم کتاب در چاپ‌های آینده این نقص را از میان بردارند.
- و در این مورد می‌توانند از نشریه (IPA International Phonetic Association) ، لندن ، ۱۹۴۹ استفاده فرمایند .



بر گرفته از تفسیر ابوبکر عتیق نبشابوری مشهور به «سورآبادی»  
 [ به اهتمام دکتر یحیی مهدوی ] ، انتشارات دانشگاه تهران (۱۱۷۹)  
 - ۱۳۴۷ سی و یک + ۵۲۴ ص. و زیری - ۲۰۰ ریال .

قصص قرآن مجید

از میان تفسیرهای کهن ، تفسیر سورآبادی دریائی است بزرگ بر از گهردانه‌های نادر . و این مجموعه‌ای از قصص این کتاب است . هر کدام از این تفسیرها بسته به محل مفسر یا مترجم و حتی کاتب رنگی به خود گرفته است و نوعی از لغات را شامل است و تقریباً می‌توان با در نظر داشتن لغات کتابی ، حدود مرزی برای محل تألیف پیدا کرد .

اینک یادداشتهایی در باره « قصص قرآن مجید » برگرفته از تفسیر  
سورآبادی ،  
ص ۶ ، س ۱۴

« آنجا خدای تعالی را ذریه از پشت او بیرون گرفت » و در حاشیه : « چنین  
است در اصل » آورده‌اند. این شکل درست است و در همین کتاب و متون دیگر  
شواهدی از آن در دست است .

« و داود علیه السلام بنده بود خدای را تعالی را . ۱ »

« و گروهی گویند که یعقوب را هنوز چشمش نشده بود . ۲ »

« مار را از وی به رنج می‌بود » ۳

« تنبول را برگش به برگ گوزمانند » ۴ در متون دیگر هم آمده است . ۵ .

ص ۸ ، س ۱۸

« آدم علیه السلام نیز بخورد در ساعت حله‌ها از تن ایشان بپرید » ، گویا بپرید  
درست باشد. در ص ۷۴ ، س آخر « تاج و حلهٔ بهشت از ایشان بپرید »  
ص ۲۹ ، س ۱

« از من تاهندسی نمانده بود ، تا خلخال او را بگرفتمی . اصل : بگرفتمی  
و درست است در همین کتاب مکرر آمده است . نگاه کنید به ص ۳۰۳ ،  
ص ۱۵۳ ، ص ۱۶۳ ، ص ۱۶۸ ، و ص ۲۱۲ .

و در متون دیگر نیز بسی دیده شد :

نگاه کنید به : تاریخ بلعمی ص ۱۰۲۷ ، س ۷ - شاهنامه ( بروخیم ) ص ۴۶۷

تاریخ سیستان ، ص ۳۳۱ - دیوان سعید سعد سلمان ، ص ۴۳۰ .

ص ۲۴ ، س ۱۴

« و اگر بر اشتران نشینند و اسبان را جنیبت کنند »

در فهرست لغات جنیبت کردن : اسب ، به جلو انداختن اسب ، معنی شده  
است. در حالی که جنیبت کردن ، بدک کشیدن می‌باشد .

ص ۶۳ ، س ۷

« بازنگریست رسول را علیه السلام دیدسراز حجره بیرون کرد و بکمارید »

۱ - تاریخ بلعمی ، به تصحیح مرحوم بهار ، به کوشش محمد پروین گنابادی ،

ص ۵۴۹ ، س ۱۲ .

۲ - نیز همان کتاب ، ص ۳۰۸ ، س ۴ .

۳ - قصص قرآن ، ص ۷ ، س ۱۷ .

۴ - الابنیه ، چاپ دانشگاه ، ص ۸۱ و نیز ص ۱۰۹ ، س ۶ و ص ۳۱۸ .

۵ - تاریخ سیستان ، ص ۴۴ ، س ۱۲ .

گمان می‌رود این واژه که مکرر در این کتاب به کار رفته است و همه‌جا گماریدن ضبط شده است، گماریدن باشد.

آن گونه که از نسخه تفسیر عتیق چاپ عکسی بنیاد فرهنگ معلوم می‌شود هیچ‌جا حرف کاف را مطابق رسم الخط قدیم کاف فارسی ننوشته است. در همین تفسیر این واژه (گماریدن) در ص ۱۲۱، ص ۱۹۴، ص ۳۹۰ و ص ۴۱۶ آمده است. در المصادر زوزنی آمده است: البسم: گماریدن ۱، و نیز الاکتال: درخشنده شدن میغ به بخنوبه و گماریدن ۲.

«پس ابوطالب چون این سخن از ولید بشنید بگمارید» ۳

و در اسرار التوحید چنین آمده:

«پس تبسم کرد و بگمارید» ۴

مرحوم علامه قزوینی در یادداشتهای خود آورده‌اند.

گماریدن ظاهراً به معنی تبسم نمودن است: «اعرابی بگمارید. مصطفی ص گفت یا اعرابی هماناخنده درین موضع دلیل استهزاء باشد. الخ» (تاریخ بیهق ۱۱۹۸) ۵

حضرت استاد معین نیز در فرهنگ خود همین معنی را برای «گماریدن» یاد کرده‌اند.

ص ۱۴۴، ص ۳

«نخست شب بانگی شنید از سر آن‌چاه که شیری بنرید». «نریدن» را صدای شیر کردن معنی کرده‌اند. این واژه در ص ۲۷۹، ص ۳۸۷، و ص ۴۰۵ نیز آمده است.

با شواهدی که از همین متن (تفسیر سوراآبادی) داریم این معنی درست نیست: «... در آن [باران] تاریکیها بود [تاریکی شب و تاریکی آب و تاریکی باران]، و باران نریدن رعد و جستن آتش بود» ۶

در واژه نامه کوتاهی که در فرخ‌نامه جمالی آمده است چنین است:

۱ - المصادر، به تصحیح تقی‌بیش - ج ۱، ص ۱۵۵.

۲ - همان کتاب، ج ۲، ص ۴۲۲.

۳ - ترجمه تفسیر طبری، ج ۵، ص ۱۱۰۰. این واژه در متن چاپی

«بگمازید» است.

۴ - اسرار التوحید، به تصحیح دکتر ذبیح‌الله صفا، ص ۲۹۴، س ۱.

۵ - یادداشتهای مرحوم قزوینی، ج ۶، ص ۲۸۵.

۶ - ترجمه و قصص قرآن مجید، دکتر یحیی مهدوی، دانشگاه تهران،

ج ۱، ص ۴ (منتشر نشده است).

«غریدن و تریدن : هردو یکی است و این لفظ در صفت رعدرود یا در بانگ سباع و شیر و مانند آن» ۱  
ص ۱۵۷، س ۱۱

در داستان یوسف وزلیخا، آنجا که زلیخا آهنگ عشوهدادن یوسف می‌کند آمده است: «یوسف گفت من خود بدین رسن فروچاه نشوم. زلیخا را طاقت برسید و شیطان برومستولی شد».

در فهرست «فروچاه شدن ؛ در چاه پائین رفتن» معنی شده است، و این نادرست است. به رسن کسی به چاه شدن ؛ گول کسی را خوردن (اعتماد به ریسمان کسی کردن و با آن در چاه شدن) است .

انوری گفته است :

با دل گفتم گرد بلا می‌گردی

مغرور شدی به صبر و بی‌گم کردی

من نیز بدان رسن فروچاه شدم

دیدنی که تو خوردی و مرا آزرده ۲

ص ۱۷۶ س ۷

«چون مشربه از بار بن یامین بیرون آمد ایشان همه به دست و پای بمرند» .

به دست و پای مردن ؛ در فرهنگ لغت کتاب ؛ مبهوت شدن ، از شدت حیرت بی‌حس و بی‌حرکت شدن .

از شواهد دیگر این ترکیب در متون دیگر معنی مبهوت شدن و از شدت حیرت ... برنمی‌آید گویا از ترس بی‌حس و حرکت شدن باشد .  
«شه‌جو از گرگ دست و پا برده

شیر یا او به دست و پا مرده ۳

«زان برادر به چور ، جان برده

وین برادر به دست و پا مرده ۴

«چون افشین این سخن بشنید لرزه بر اندام او افتاد و به دست و پای

بمرده ۵

۱ - فرخ‌نامه جمالی، ایرج افشار ، امیرکبیر، ص ۳۲۴ .

۲ - دیوان انوری، ص ۱۰۳۲ .

۳ - هفت پیکر، چاپ ریپکا ، ص ۲۰ .

۴ - همان کتاب، ص ۲۷۷ .

۵ - تاریخ بیهقی، دکتر فیاض - دکتر غنی، ص ۱۷۶ و نیز نگاه کنید ؛

ص ۶۲ ، ص ۴۳۵ ، ص ۴۶۱ و ص ۶۰۶ .

«کاروانیان چون این کلمه بشنیدند بدست و پای فرو مردند ۱»  
 «لرزه براندام ایشان افتاد و بدست و پای فرومردند ۲»  
 «آن همه سپاه اسکندر به دست و پای فرومردند ۳»

ص ۲۱۸، س ۱۲

«میادا اگر این غلبه وجوش و لوش (بوش) ببینند زهره ایشان بچکد» و در همین کتاب ص ۳۲۷ و ص ۳۱۴ نیز آمده است.  
 کتابت این دو واژه در اصل «حوش و بوش» یا «حوش و لوش» و «خوش و بوش» است که مصحح محترم همه جا «جوش و بوش» را ترجیح داده اند. آیا این واژه فارسی است؟ و یا یکی فارسی و یکی عربی و یا هر دو عربی؟ فرهنگ‌های عربی‌اوباش را جمع مقلوب بوش دانسته‌اند و «هوشاً و بوشاً» ضبط کرده‌اند در همان معنی اوباش و غوغا.

استاد فروزانفر در شرح مثنوی، ج ۲ در توضیح این واژه آورده‌اند ۴؛  
 «بوش؛ جماعت مردم و غوغا، مجازاً شکوه و فر، خودنمایی.

«رسول گفت بدانک حوش و بوش لشکر عدو فرو نشست». تفسیر سورا بادی بنیاد فرهنگ ایران، ص ۳۰۶ «بی‌خبر از آنک این عظمت و جلالت و حوش و بوش برادر اوراست» فرائد الملوك، نسخه خطی متعلق به کتابخانه ملی ملک.

تعبیر «حوش و بوش» هنوز در بشرویه متداول است. ظاهراً حوش مخفف خوش است که در لغت عامیانه، مردم آمیخته، و مرکب از شهرها و قبایل مختلف است (محیط المحيط).»

ص ۲۴۱، س ۵

«اهل بیت او همه بگرد او درآمدند تافته از حمیت و ننگ آن حدیث». در نسخه دیگر به جای تافته «تبشته» یا «بتشته» و در فرهنگ لغات کتاب هم هر دو صورت را آورده‌اند. گویا ضبط صحیح این واژه تبشته است «به ضم دوم» در معنی تافته، از تابیدن.

ص ۲۵۴، س ۱۴

«موسی گفت بیک شما بیو کنید». در ص ۲۵۷، س ۲ و ص ۲۵۸، س ۲ و ص ۳۷۷، س ۴ نیز آمده است. در حاشیه بیک؛ بل، لکن.  
 در ترجمه تفسیر طبری آمده است:

۱ - جوامع الحکایات، چاپ عکسی کلاله‌خاور، ص ۱۳۹.

۲ - داراب نامه طرسوسی، ج ۱، ص ۱۲۵ و هم در صفحات ۸، ۲۴،

۱۲۲ و ۱۲۴.

۳ - همان کتاب، ج ۲، ص ۴۰۲ و نیز ص ۴۳۱.

۴ - شرح مثنوی شریف، ج ۲، ص ۴۲۲ استاد بدیع الزمان فروزانفر.

«و مه گویدد آنرا که بکشند اندر راه خدای ، مرده ، نك زنده گانند ۱»

«چون ستوران نك ایشان گم راه تراند ۲»

«نك شما به هدیة شما شاد شوید ۳»

به هر روی این دو واژه «بیک» و «نك» که هر دو در ترجمه «بل» آمده اند

قابل تأمل است.

ص ۳۷۴، س ۷

«پس رسول صلی الله علیه و یاران اندر رسیدند. رسول گفت انبوهی میکند

بهوشك بنشینید هفت گان و هشت گان بریک کاسه»

بهوشك نشستن؛ ظ ، دسته دسته وجداجدا نشستن . این ضبط و معنی است

که در فهرست لغات آمده است .

گمان می رود این ترکیب به اشتباه کاتبان یا کاتب پیدا آمده است و اصل

بهم تنگ نشستن بوده است .

ص ۳۷۶، س ۴

«گفت این بزرگ چیزی است، در پس در نهی بخکول محکم باشد». حاشیه،

شاید ارتباطی با بشکل .. داشته باشد .

این توضیح درست است و در این صورت متن باید بجکول یا پچکول باشد.

ص ۳۳۴، س ۱۲

«و عمرو بردر مدینه ناورد می کرد» .

در حاشیه ناورد را به معنی جنگ وجدال و پیکار ذکر کرده اند .

نورد و ناورد در اینجا ، کارهایی که مردان جنگی پیش از جنگ برای

نمایاندن نیرو و مهارت خود می نمایند. شاهد دیگری که در این کتاب آمده است،

این معنی را تأیید می کند ؛

از اشتر فر و آمد و سلاح در پوشید و بر اسب نشست و نورد می کرد. ص ۱۰۰

شاید سمک عیار به خوبی این توضیح را روشن می نماید ؛

«فرخ روز با جمله سلیم ناورد کرد و مردخواست ۴»

در سمک عیار و داراب نامه ها (طرسوسی و بیتمی) طرید و ناورد مکرر به

همین معنی آمده است . ۵

ص ۳۶۲، س ۴

«و او گندیم ما اورا با ساد دشت و او بیمار بود، نازک و بی قرار بوده در

آن غم و بتول»

۱ - ترجمه تفسیر طبری به تصحیح حبیب یغمایی - دانشگاه تهران، ج ۱،

ص ۱۱۲ .

۲ - همان کتاب، ج ۵، ص ۱۱۴۳ .

۳ - و نیز همین تفسیر، ج ۵، ص ۱۲۰۳ .

۴ - سمک عیار، تصحیح دکتر خانلری، دانشگاه تهران، ج ۱، ص ۱۶۰، س ۱۴ .

۵ - همان کتاب، ج ۱، ص ۱۶۰، س ۱۴؛ ص ۲۶۶، س ۲۱، ج ۲، ص

۱۰۷، س ۱۰؛ ص ۲۲۱، س ۱۰؛ ص ۲۴۰، س ۱۰ و ج ۴، ص ۱۲، س ۱۱ .

گویا در توضیح این واژه و طرز به کار شدن آن اشتباهی شده است. مصحح محترم «بتول» را عربی دانسته اند و معنی دوری و انقطاع از بهر آن آورده اند. این واژه فارسی است و ضبط درست آن پتول است در معنی خم و اندوده. و در نسخهٔ الابنیه به خط اسدی طوسی شاعر نیز به پ است.

«او را از کار ببرد و تاسه آردش و پتول ۱»

«که اگر خرد بسایندش بسیار رنجها آورد که غمی و پتولی بر مردافکند ۲»

ص ۳۷۸، س ۱۱

«بر روزگار عمر خطاب رضی الله عنه از شادروان کسری بدستی در بدستی نصیب علی رضوان الله علیه رسید».

در فرهنگ لغت کتاب: «بدستی در بدستی: ظ: به طول فاصله میان دو دست». معنی بدست که يك مورد دیگر نیز در همین کتاب آمده روشن است و احتیاج به توضیح ندارد: «پهنای پیشانی وی دوازده بدست بود». ص ۲۱.

«بدستی در بدستی: يك و جب در يك و جب»

یکی از نسخ، آن گونه که در حاشیه آورده اند «بلستی در بلستی» می باشد. آن هم درست است، «بلست» تلفظی از «بدست» است و در افغانستان «بلست» (به کسر اول و دوم) معمول است ۳.

«وهر پیشیزی بروی يك بلست (و در نسخه ای دیگر: بیست) ۴ سپیدتر از کافور و روشن تر از آینه» ۵.

ص ۲۸۳، س ۱۷

«وی را بر سر کوهی برد در برابر کسان دیگر بنشانند تا بوبك با ایشان برپرد». در فهرست لغت کتاب، تا بوبك: باشد که، شاید که انوری گوید:

درین دوروزه توقف که بوکه خود نبود

درین مقام فسوس و درین سرای فریب ۶

۱ - الابنیه به تصحیح مرحوم بهمن یار - به کوشش حسین محبوبی اردکانی ص ۱۸، س ۴.

۲ - همان کتاب، ص ۳۶، س ۱۲.

۳ - لغات عامیانهٔ افغانستان، عبدالله افغانی نویسنده، و نیز زین الاخبار، بنیاد فرهنگ، ص ۲۹۱.

۴ - این شکل نیز درست است، ابدال صامت د به ی بسیار است، پیر، پدر دشمنانگی = دشمنایگی، پا ذین = پاییز، خدو = خیار.

۵ - داراب نامهٔ طرسوسی، ج ۱، ص ۷۱.

۶ - دیوان انوری، استاد مدرس رضوی، بشگاه ترجمه و نشر کتاب، ج ۲،

ص ۵۲۲.

و جایی دیگر :

بوکه فردا وگرنه با این عزم تا بفردای حشرزین ماه است ۱  
و یا عطار می گوید :

در رخت افتاده ام بر بوی آنک پوئک برگیری و بنوازی مرا ۲  
این شواهد و مثال های دیگری که بر این ترکیب داریم نشان می دهد که  
همه جا با تا نیامده است و جدا و یا با حرف اضافه دیگر نیز آمده است .  
ص ۳۰۴ ، س ۸

« دو مبارزی [که] چون حرف پیش آمدی وی بر فراشیدی چنانکه قرار از  
وی بشدی از زین همی برجستی »  
در ترجمه مفردات قرآن (عکس نسخه آستان قدس) الاقشعرار : بر افراشیدن  
ترجمه شده است (سوره زمر).  
ص ۴۲۲ ، س ۱۶

« کودکان مسلمانان بیرون آمدند و دبه دریای ایشان (شتران) می افکندند  
تا شتران بر می جستند و بار فرو می افکندند. هر چه فرو افتادی کودکان بر گرفتندی،  
در حاشیه و در فهرست لغات «دبه دریای شتر افکندن» را ذکر کرده اند. این  
درست نیست چون در اینجا ترکیب و یا عبارت فعلی نیست، بلکه عملی است که  
کودکان کرده اند و جز از آن ترکیب است که در متون مکرر آمده است .  
دبه دریای شتر افکندن ۳ و دبه دریای پیل افکندن ۴ معنی کنایی دارند که اینجا  
چنان نیست .  
ص ۴۲۵ ، س ۱۱

« و ابلیس خود دیوی را فرا کرده بود. »

فرا کردن : گماشتن معنی شده است . این ترکیب مکرر در متون آمده  
است. گماشتن (آنچنان که معنی کرده اند) تنها معنی «نصب» را می رساند، حق بود  
فرا کردن را پیش کردن معنی می کردند تا هم بر آغالیدن (تحریک) را در  
برداشته باشد و هم گماشتن را .  
بعضی دیگر از واژه های این کتاب قابل تأمل است چون، آینه، ص ۲۴۳ .  
یا پیچه ، ص ۸۲ و ص ۲۹۳ ( در فهرست لغات تنیان و شلوار معنی شده است ) .  
پینخت ؛ بی خشت ص ۲۵۸

توغیریدن؛ بخشم نگریستن، حاشیه ص ۲۴۲ (در تفسیر سوره آبادی، عکسی  
بنیاد فرهنگ، این واژه - زغیریدن - آمده است، ص ۹۵)  
چاشتگاه ، ص ۲۵۳ - هنگام بلندی آفتاب ، ظهر معنی شده است .  
(در شواهد موجود از متون چاشتگاه در معنی ظهر دیده نشد) .

۱ - همان کتاب، ص ۵۶۰ .

۲ - دیوان عطار، دکتر تقی نفضلی، انجمن آثار ملی، ص ۴ .

۳ - دیوان انوری، ص ۹۹۳ .

۴ - شرفنامه، چاپ مرحوم وحید دستگردی، ص ۳۵۵ .